این کیمیای هستی‏ مجموعه‏ی مقالات و یادداشت‏های دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی‏ درباره حافظ

ولی اللّه درودیان

دکتر مهدی پرهام

کتاب این کیمیای هستی مجموعه‏یی از یادداشت‏هایی‏ست‏ که دوست گران‏مایه‏ی دانشمندم دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی در طول سال‏ها جمع‏آوری کرده و دوست گرامی،ولی اللّه درودیان در کمال‏ دقت آن را جمع‏آوری نموده و در 464 صفحه تنظیم و چاپ شده است.

کتابی‏ست به معنی کلمه ارزنده که حافظ را بیش از پیش،پس از خواندنش می‏توان شناخت،هرچند نکات نهفته در خلال اشعار حافظ راه به بی‏نهایت دارد و به کرات آن‏هایی که با حافظ انس و شناخت‏ دارند،در اشعارش به تازه‏هایی برخورده‏اند که از دید،آن‏ها پنهان مانده‏ بوده،و در شگفت می‏مانند که چه‏طور پس از دفعات متعدد فلان غزل‏ را خواندن به این نکته پی برده بودند.

آن‏هایی که با حافظ سروکار دارند،کمابیش می‏دانند که این‏ اعجوبه‏ی دهر به ادبیات و نکات دستوری دو زبان فارسی دری و عربی و هم‏چینن دانش عصر خود مسلط بوده و اضافه بر آن طبع‏ شعری آمیخته با ذوق سرشار و لطافت گفتار داشته که این‏ها باهم در یک‏نفر کم‏تر جمع می‏شود،به علاوه گرمی لهجه و آوازی خوش که‏ حکایت از شناخت دستگاه‏های موسیقی می‏نماید،نیز داشته و روی هم از نعمات گران‏قدر ذوق و حال بهره‏ی کامل داشته است.بر فراز همه‏ی این‏ها یک خصیصه‏ی ذاتی هم دارد که خود بدان مباهی‏ و مفتخر است،و آن«رندی»ست،یعنی آگاهی و دریافت سریع‏ مطالب.ولی آن‏ها را پنهان داشتن و تظاهر به دانستن نکردن و بری الذهن از آن‏ها خود را نشان‏دادن است،اما به موقع حریف مدعی‏ و دغل را با دانسته‏های خود افشاکردن و فهماندن که فلان فلان شده‏ دروغ می‏گویی و آن‏چه ادعا می‏کنی،نیستی.این خصیصه در بیش‏تر غزل‏های او در حد نزاکت و ذوق جلوه‏گر است.طریقه‏یی که بیش‏تر با زاهدان و مدعیان طهارت و تقوی به کار می‏برده و به کلی از وقاحت‏ دور است.این مبارزه‏ی بی‏امان را کسی یک تنه دنبال می‏کرده که‏ خود قرآن کریم را در چهارده روایت می‏خوانده و تمام کتب مذهبی‏ روز،چون کشاف زمخشری را با نظری انتقادی مطالعه می‏نموده و بر آن‏ها ایراد می‏گرفته و از غلو و یاوه‏سرایی آنان تاسف می‏خورده‏ است که در خلال اشعارش کاملا عیان است:

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان‏ کدام محرم دل ره درین حرم دارد؟

برو ای زاهد خودبین که به چشم من و تو راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن‏ که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

ملاحظه می‏کنید چه‏طور با زنهاری رندانه جهل زاهد خودبین از درک سر غیب را به او می‏فهماند و اصل تمام مذاهب وحدانی که‏ خدمت به مردم است و زاهد آن را بدل به آزار مردم کرده است،به او گوش‏زد می‏کند و دریافت خود از شریعت را که کم‏آزاری‏ست،بیان‏ می‏دارد.این رندی به‏معنی کلمه است که گاه با کنایه توام می‏شود و حافظ را به نوعی طنز ملایم وامی‏دارد.مثل این شعر:

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه‏ هزار شکر که یاران شهر بی‏گنه‏اند

حافظ،کنایه‏پرداز است

کنایه طنزی با ادب و نزاکت همراه است.در شیراز توده‏ی مردم‏ اصطلاح«گوشه‏زدن»را به‏کار می‏برند و یا طعنه‏زدن را،مثلا می‏گوید:«یارو داره طنه می‏زنه،یا فلانی مرتب گوشه می‏زنه»که با طنز کمی فرق دارد،به‏واقع در آن وقاحت و بی‏نزاکتی دیده نمی‏شود و در عین حال آن‏چه باید گفته شود،می‏گویند.

کتاب جناب دکتر شفیعی با نقل هشت مقاله که قبلا راجع به‏ حافظ در مجلات مختلف نوشته شده،شروع می‏شود و روی‏هم صد و سی صفحه از کتاب را دربرمی‏گیرد،ولی یادداشت‏ها که در واقع‏ اصل کتاب را تشکیل می‏دهد،به اضافه‏ی ترجمه‏ی فارسی اشعار عربی حافظ و نمایه‏ها که مشتمل فهرست اشعار و نام اشخاص و کتاب‏هاست بقیه‏ی 464 صفحه‏ی کتاب را شامل می‏شود.

یکی از مقالات هشت‏گانه‏ی کتاب طنز حافظ است،که پیش از این در ماهنامه‏ی حافظ هم چاپ شد و مورد نقد آقای بهاء الدین‏ خرمشاهی قرار گرفت.دکتر شفیعی طنز را،تصویر هنری اجتماع‏ نقیضین و ضدین،تعریف کرده است که تعریفی درست است،ولی‏ چه‏طور اصولا طنزپرداز طنز در نظرش تجسم می‏یابد که به‏نظر دیگران نمی‏آید؟این صد در صد امری ذاتی،چون خوشگلی و زشتی‏ست،اما محیط تربیتی و خانوادگی نیز نقشی تاثیرپذیر دارد و اجتماع هم مثلا اصفهانی‏ها همه تقریبا اعم از کاسب،اداری و فرهنگی شوخ طبع‏اند و با خودی و غیر خودی شوخی می‏کنند و لحن‏ کلام محاوره اصولا موزیکال و حالت تسخر دارد.

اما طنز چه‏طور در خاطر طنزپرداز تجسم می‏یابد که در نظر دیگران نمی‏یابد،این کاملا مربوط به دید و برداشت شخص از چیزی‏ست که مشاهده می‏کند و در هرکس متفاوت است،چنان‏که‏ قضاوت‏ها تفاوت دارند.اما اکثریت مردم اصولا همیشه توجه به‏ زیبایی‏ها و گیرندگی‏ها دارند،مثلا شعرا و صاحبان ذوق و حال اشعار و نوشته‏هایشان ملهم از زیبایی‏ست-که زیبایی چیزی جز«تناسب» نیست.ولی این تناسب که مطمح نظر اکثریت است،گاه به‏نظر معدودی وارونه‏ی آن جلب نظر می‏نماید.یعنی عدم تناسب طرف را برمی‏انگیزد و جالب این است که وصف این عدم تناسب خشم‏انگیز نیست.به عکس نشاطانگیز و گاه قهقهه‏آفرین است.این بینندگان‏ عدم تناسب‏ها همان طنزپردازان هستند که گاه در حد شعرای‏ برجسته شهرت دارند(عبید زاکانی یکی از آن‏هاست)او تناسب‏نگر هم هست و غزل‏های خوبی دارد،اما نه مثل حافظ هم عصر او.پس‏ مشخصه‏ی اصلی طنزپرداز دید عدم تناسب‏هاست که امری‏ ذاتی‏ست،چنان‏که ترکیب چهره‏ی بعضی از طنزپردازان طوری‏ حکایت از شوخ‏طبعی آن‏ها می‏نماید که انسان بی‏اختیار به خنده‏ می‏افتد.فراموش نمی‏کنیم اوایل دهه‏ی 1950 چارلی چاپلین برای‏ معرفی فیلم مشهورش(لایم لایت)به پاریس آمده بود،چند روز بعد در روزنامه‏ی لوموند عکسی از او چاپ شد که با فرناندل یکی از کمدین‏های فرانسه در حال صحبت بود و از فرط خنده دست بر شکم‏ گذاشته بود و داشت از عقب می‏افتاد.جالب این بود که نه فرناندل‏ زبان انگلیسی می‏دانست و نه چارلی زبان فرانسه،اما فراناندل با حرکات دست و تغییر عضلات صورت و گشاد و تنگ‏کردن دهان و چشم،به او آن‏چه می‏خواست بگوید،گفته بود و عکس کاملا حرکات‏ را نشان می‏داد.این دید و دریافت طنز همان‏طور که اشاره شد ذاتی‏ست.فریدون توللی،شاعر گران‏مایه‏ی شیراز،شاعری نوپرداز بود،ولی روح طنز در او زاینده‏تر بود و اشعاری که می‏آورد،همه‏ طنزآمیز و نشاطانگیز بودند و این سروده‏ها بود که او را زبان‏زد کرد، اما حافظ بیش‏تر به کنایه راغب بوده و این کنایه،چنان‏که اشاره شد چنان با درایت گفته شده که به نظر هرکس نمی‏آید و به یکی از آن‏ها آقای دکتر شفیعی اشاره کرده است و آن شرح به عشق خود گرفتار آمدن است(ص 172).

عرفا و اصحاب تجلی در قرون گذشته،هستی را جلوه‏ی خداوند بر خودش تعبیر کرده‏اند،چون دیگری وجود نداشته تا بر او جلوه‏ نماید،لاجرم نتیجه گرفته‏اند که خداوند عاشق خود بوده و دوست‏ داشته که خودش را ببیند،لذا هستی را آفریده تا خودش را در آن چون‏ آینه مشاهده نماید.

این نظریه که تحریفی از آیات قرآن کریم است،متاسفانه طی‏ قرون پذیرای اندیشه‏ی عرفا و دین‏مداران بوده است،چنان‏که شیخ‏ عطار هم تایید می‏کند:

از وصال او کسی کی برخورد/کاو به عشق‏ خود گرفتار آمده است.

حافظ که قرآن کریم را حفظ بوده تحریف را خوب می‏فهمیده، ولی شرایط را مناسب برای صریح گفتن نمی‏دیده است.باید دانست‏ که حافظ به عرفان و تصوف پایبند نبوده،چون جز پیر مغان ابداعی‏ خود،مرشد دیگری نداشته،آقای دکتر شفیعی هم بر همین عقیده‏اند که حافظ،عارف نبوده است.

حافظ در غزل زیبایی که مطلع آن این است:

سحرگاهان که مخمور شبانه‏ گرفتم باده با چنگ و چغانه

شرح یک شب میگساری تخیلی خود را می‏دهد که در میخانه‏ گذرانده و سحرگاهش هم در آن‏جا بیدار شده،و میل کرده که‏ هم‏چنان به میگساری ادامه دهد،لاجرم عقل را با نوشیدن جامی از شهر هستی خود بیرون می‏رانده.در این حال دختر می‏فروش هم با عشوه‏ی خود از او دلبری می‏کند و می‏فهماند که به او گوشه‏ی نظری‏ دارد.اما ساقی کمان‏ابرو که باید باده در جام او بریزد،برخلاف دختر می‏فروش عشوه‏گر به عتاب و پرخاش برمی‏خیزد و به او خطاب‏ می‏کند که برو،این دام را جایی دیگر بگستر،چون من مثل عنقا شکار کسی نمی‏شوم:

برو این دام بر مرغ دگرنه‏ که عنقا را بلند است آشیانه

اما این پرخاش‏جوی عصیانگر ناگهان همانند عارفی سالک زبان‏ به یکتاپرستی می‏گشاید تا حافظ را به جوهر وحدانیت آگاه سازد:

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست‏ چنان آب و گل در ره بهانه

این جاست که حافظ طنز ملایم خود یعنی همان کنایه‏ی رندان را به میان می‏آورد و می‏گوید:این‏که می‏گویی همه چیز،اوست،چرا وصالش نصیب کسی نمی‏شود و فقط به خودش عشق می‏ورزد:

که بندد طرف وصل از حسن شاهی‏ که با خود عشق ورزد جاودانه؟

آن‏وقت می‏گوید ساقی عزیز!برخیز و کار خودت را از سر بگیر و باده به جامم بریز تا از این دریای ناپیدای کرانه بگذریم که بقیه افسانه‏ و افسون است و زندگی معمایی حل نشدنی نیست:

بده کشتی می تا خوش براییم‏ از این دریای ناپیدا کرانه‏ وجود ما معمایی‏ست حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه

این نظریه‏ی اصحاب تجلی که خداوند دوست داشت خود را ببیند،لاجرم هستی را آفرید تا خود را در آن تجلی نماید،در زمان‏ حافظ نظریه‏یی پذیرفتنی برای دین‏مداران و فیلسوفان عصر بوده، ولی حافظ به خداوند طرزی دیگر می‏اندیشیده و آن‏چه ادراک‏ می‏کرده تا امروز کسی از آن فراتر نرفته است،هستی را این‏چنین‏ وصف می‏کند:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست‏ آن‏چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

تا امروز فراتر نرفته‏ایم و فرضیه‏ی انفجار بزرگ،بیگ‏بنگ به جایی راه نبرده است،ولی حافظ شرح‏ بسته‏یی می‏دهد و گشایش آن را به‏ فهم آن‏کس که آن را طلب می‏کند، واگذار می‏کند:

آن کو نکند فهمی زین کلک خیال‏انگیز نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم‏وبیش‏ که من این مساله،بی‏چون و چرا می‏دانم‏ هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین است‏ دردا که این معما شرح و بیان ندارد زین قصه هفت گنبد فلاک پرصداست‏ کوته‏نظر نگر که سخن مختصر گرفت

اراده‏ی معطوف به آزادی

آقای دکتر شفیعی کدکنی در این‏ کتاب اشاره‏یی هم به اراده‏ی آدمی‏ می‏کنند که به خلاف نیچه،اندیشمند آلمانی که آن را معطوف به قدرت‏ می‏داند،آن را معطوف به آزادی می‏نمایند که کاملا درست است.تلاش آدمی‏ دانسته و ندانسته در طول زندگی برای‏ رسیدن به آزادی‏ست.بچه پس از تولد و بدون تحرک با مشاهده‏ی فضایی‏ گسترده اما نتوانستن از جای خود حرکت کردن و هرجا بخواهد رفتن در رنج است،بالاخره با راه‏افتادن و پس از آن تلاش برای حرف زدن همه تلاشی‏ برای آزادی از زندان بی‏حرکتی و ناتوانی‏ گفتار است،این تلاش در طول زندگی‏ برای رهایی و بیرون رفتن از بن‏بست‏هاست و حقی‏ست برای هر کس که بتواند انتخاب کند،پس:آزادی‏ حق انتخاب با درک مسوولیت است. خود من در کتاب شکرانه‏ی منفی چند سال قبل در این باره بحث مجملی‏ کرده‏ام.تاکید بر این نکته ضروری‏ست‏ که آزای بدون درک مسوولیت توحش‏ صرف است.

در خاتمه جای یادآوری دارد که‏ بگویم سخن دکتر شفیعی که اراده‏ی‏ آدمی را معطوف به آزادی می‏داند بر نظر نیچه که آن را معطوف به قدرت‏ می‏نماید،از هر جهت مرجح است.

سعیی بلیغ ولی ناتمام در عبوس زهد

هرمز شیرین بیک مهاجر

عبوس زهد به وجه خمار ننشیند مرید فرقه‏ی دردی کشان خوش خویم

از سال 1306 خورشیدی که شادروان عبد الرحیم خلخالی دیوان حافظ را براساس‏ نسخه‏ی مکتوب سنه‏ی 827 قمری تصحیح و در تهران به چاپ رسانید،باب حافظپژوهی‏ و حافظشناسی در ایران گشوده شد.این نهضت در دهه‏های اخیر اوج و گسترش بیش‏تری‏ یافته و بسیاری از ابهامات و اغلاط راه یافته به شعر حافظ به همت و مدد ارباب قلم از دیوان‏ زدوده شده است.از جمله‏ی این تلاش‏ها شرحی‏ست که در شماره‏ی 28 ماهنامه‏ی وزین و تخصصی حافظ به قلم دکتر جواد برومند سعید(دکتری ادبیات از دانشگاه تهران)در خصوص بیت بالا به چاپ رسیده است.این بیت انصافا یکی از ابیات بسیار پیچیده و مبهم‏ حافظ است.تا آن‏جا که شارحین دیوان یا از شرح آن رندانه طفره رفته‏اند و یا برحسب ذوق‏ و سلیقه‏ی شخصی تفسیری ناصحیح بر آن نوشته و بر ابهام موجود افزوده‏اند.«

هرچه گویی‏ این دم هستی از آن/ پرده‏ی دیگر بر او بستی بدان

»(مولانا)دکتر خانلری هنگام تصحیح‏ وقتی از درک صحیح و حل این مساله عاجز ماند،بنا به تقریر خودش«به خلاف همه‏ی‏ نسخه‏ها که این کلمه را ننشیند،ضبط کرده‏اند»صورت مساله را به‏طور قیاس دست‏کاری‏ کرده و به«بنشیند»تغییر داد،کاری که در روش تحقیق علمی پسندیده نیست.این مقدمه‏ را برای نشان دادن سختی و اهمیت کار تحقیقی دکتر برومند آوردیم.اگرچه خود وی با فروتنی«اندکی ابهام»برای این بیت قائل شده‏اند.به‏هر صورت حق این است که مطبوعات‏ معتبر مادام که این ابهام بزرگ یا اندک باقی‏ست،باب آن را مفتوح نگه‏دارند.

باری،محقق سعی متوفایی برای گشودن گره کور این بیت به‏کار بسته و تعاریف‏ جامعی از واژگان بیت به‏دست داده‏اند.ارزش کار نویسنده‏ی مقاله‏ی مذکور در آن است که‏ تقریبا از تمامی شاعران طراز اول و چندم و بسیاری از متون کهن پارسی شواهدی نقل و آن‏ها را پشتوانه‏ی کار خود قرار داده است.کاری کاملا تحقیقی و زمان‏بر که متاسفانه‏ قلم‏زنان ما کم‏تر به زحمت آن تن درمی‏دهند.اما حیف و صد حیف که در پایان کار، جمع‏بندی و نتیجه‏ی لازم را از زحمات بسیار خود نگرفته‏اند.از طرفی در تعریف واژه‏ها گاه‏ برخی از معانی را که در روزگار و دفتر شعر حافظ نیز کابرد داشته از قلم انداخته‏اند.از جمله‏ «وجه»علاوه بر معنای«سبب،جهت،طریقه»که نوشته‏اند،به معنای«صورت،پول،مبلغ» نیز آمده است:«ملتزم شد وجه بخزانه عامره رساند».درپی شواهدی را از دیوان حافظ نقل می‏کنیم:

در معنی صورت:

وجه خدا اگر شودت منظر نظر/ زین پس شکی نماند که صاحب‏نظر شوی

و به معنی پول و مبلغ:

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید/ وجه می می‏خواهم و مطرب‏ که می‏گوید رسید؛

و:

نذر و فتوح صومعه در وجه می‏نهیم/ دلق ریا به آب خرابات برکشیم.

همان معنای«طریقه»و طرز را هم که ذکر کرده‏اند در اصول«صورت»بوده که به‏معنی‏ شکل(فرم)و طریقه تعبیر و معمول شده است.حافظ هرجا واژه‏ی وجه را به معنی طریقه‏ به‏کار برده،در کنارش یا در مقابلش واژه‏ی صورت یا رخسار را هم آورده است:«

هر کسی‏ با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت

»یا«

به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال/ ز روی‏ حافظ و این آستانه یاد آرید

».در مورد مصدر«نشستن»به‏معنای خاموش کردن و فرونشانیدن.نیز این تعابیر از قدیم مصطلح بوده و هست.

و اما واژه‏ی«عبوس»به ضم اول را در این بیت بعضی ادبا از جمله دکتر خانلری به فتح‏ اول و به عنوان صفت تلقی کرده‏اند،درحالی‏که به لحاظ دستوری،سیاق عبارت،حالت اسم‏ مصدر به‏معنی ترش‏رویی و اخمویی را القاء می‏کند.